



دفتر شعر «هزار و نهصد زخم» دومین دفتر شعر وحیده افضلی است که شامل اشعار آیینی و وطنی است؛ یعنی شامل اشعار مذهبی و انقلابی و نیز دفاع مقدسی و از این دست اشعار که اشعار مقاومت را نیز می‌توان بر آن افزود و…

این دفتر در ۷۲ صفحه تنظیم شده است و شامل اشعاری است در قالب‌های غزل و مثنوی و ترکیبند.

این کتاب را انتشارات موسسه فرهنگی شاعران پارسی‌زبان در قطع پالتویی منتشر کرده است؛ اشعار دیگر شاعران را نیز در این قطع و با یک طرح روی جلد کلی مشابه منتشر می‌کند تا هر جا دیده شود، نشانی باشد بر مجموعه‌شعرهای این انتشارات. در نخستین شعر این دفتر نوعی آگاهی‌شاعرانه چنان بر این اثر حاکم شده که با چیزی جز نظم، نظمی که گاه با اندکی تبحر کلامی همراه است، مخاطب را رویبرو نمی‌کند:

«تو ماهه ماه منبری! چگونه از تو بگویم؟ تو آفتاب ضمیری، چگونه از تو بگویم؟»

به راه حضرت حیدر، چه رنج‌ها که کشیدی تو ابتدای غدیری! چگونه از تو بگویم؟ تو بازتاب نبوت! تویی بهانه خلقت

اگر تو خیر کثیری، چگونه از تو بگویم؟»

بعد همین ابیات نه‌چندان قوی منظوم، تبدیل می‌شوند به مشتی حرف‌های معمولی و تکراری که بارها و بارها در گفتارها و گفته‌ها آمده و ربطی به شعر ندارند! آن هم مشتی حرف‌های معمولی و تکراری در باره سیده ۲ عالم حضرت فاطمه زهرا(س):

«سلام سیده بانو! بگیر دست دلم را اگر تو دست نگیری، چگونه از تو بگویم؟

زنی شبیه تو هرگز، نیامده‌ست به دنیا

سلام سیده بانو! سلام حضرت زهرا(س)»
این سستی و نظم در شعر دوم کتاب که غزل است تا حدی جبران می‌شود؛ در غزلی که ردیف «سبز» به سبز تر شدن شعر یاری رسانده؛ شعری که شاعر آن را برای وطن سروده است:

سبزند

تو چه مرز مبارکی هستی خاک‌های حوالی‌ات سبزند

دل تو در کویر هم دریاست، اینچنین می‌شود که می‌بینم سروهای بلند تو حتی در تب خشک‌سالی‌ات سبزند

کوچه‌های شهیدپرور تو، عطر و بوی محمدی دارند گرچه گل‌ها ز دستت افتادند، باز دستان خالی‌ات سبزند گرچه بدخواه داری ای زیبا! سرنوشتت عوض نخواهد شد

چشم‌های تو تا بید روشن، دست‌های تعالی‌ات سبزند»

و این تبحر شاعرانه در غزل، در چند غزل دیگر تکرار می‌شود؛ از جمله غزل ۳ که عاشورایی است: «خورشید فرو رفت و زنی سوخته از عشق بنشست به بالین سری سوخته از عشق دنبال سری بود که بر روی چو ماهش بوسه بزند بسا دهنی سوخته از عشق»

شاعر این مجموعه در ردیف‌های بلند بهتر و با

انسجام بیشتری حرف خود را شاعرانه بیان می‌کند؛ در ردیف‌های بلندی شبیه «سوخته از عشق».

شاعر در شعر ۴ که بر پیشانی‌اش نوشته «به یاد امام انقلاب» در ترسیم چهره و منش و رفتار امام خمینی(ره) تبحر به خرج داده و در بعضی ابیات خوب توانسته از عهده تعریف و تمجید و شیفنگی خود برآید:

«بروانش را به استادی به بازی می‌گرفت در کنار خنده‌اش، اخمی غلطاندن داشت صبر او صبر عجیبی بود، آن روزی که گفت این حقیقت را که در گهواره‌ها سرباز داشت روز پایان، پیش پای مرگ… هنگام وداع خندهای بر چهره‌اش چون لحظه آغاز داشت»
حال همین شاعر با همین اندازه تبحر در شاعری را در همین غزل ببینید با ترکیبات سست و سبکی چون «گلبرگ‌های ناز» و «صبحگاه روشن و دل‌باز» و «چشمانی درشت و باز»، آن هم در مطلع غزل و بیت دوم و چهارم. خود گویاست که مصراع‌ها و آبیانیی که این گونه ترکیبات را در خود گرفته، نمی‌توانند زیبا و مناسب عمل کنند. این قلاون کلام

نگاهی به دفتر شعر «هزار و نهصد زخم» سروده وحیده افضلی

به دریا نگاه کن

| **وارش گیلانی** |

زیباست، چه رسد به شعر:

«در میان چشم‌هایش بی‌نهایت راز داشت در بهار خنده‌اش گلبرگ‌های ناز داشت سید خوش‌روی ما در مشکی معامله‌اش وعده یک صبحگاه روشن و دل‌باز داشت هر کسی می‌دید او را بی‌تامل می‌شناخت این نشانش بود؛ چشمانی درشت و باز داشت.»
به راستی این گونه ترکیب‌ها برای کسی که شیفته او هستی و رهبرش می‌دانی، چقدر می‌تواند کاربرد داشته باشد؟ اصلا تناسبی با شخص مورد ستایش دارد؟

نکته دیگر اینکه فرق شعار با شعر در شعر اگرچه دامنه‌دار به نظر نمی‌رسد اما در واقع، امری بسیار گسترده است، زیرا ما در اغلب شعرها به مواردی برمی‌خوریم که خود را در زیر لفظ و آرایه‌ها پنهان کرده‌اند و مخاطب را در این پنهان شدن‌ها گمراه می‌کنند. در شعر باید واقعیت پایه و اساس باشد و شعر وجوه عینی داشته باشد یا برای هر امر به ظاهر غیرمعقولی باید تمهیدی متناسب با آن اندیشیده شده باشد. یعنی وقتی وحیده افضلی می‌گوید:

«برخیز از زمین و به بالا نگاه کن

یعنی به صبح روشن فردا نگاه کن…»

وجه عینی را در شعر رعایت کرده، زیرا یکی از موارد روشن و اصلی به بالا نگاه کردن، آسمان را دیدن است و به دنبال آن دیدن صبح و شب و خورشید و ماه و ستاره و… اگر چه در همین بیت، شاعر در دام وزن گرفتار آمده و «صبح» را «روشن» خوانده که کلمه دوشم حسشو و زاید است. زیرا نیازی نیست که بگوییم «صبح روشن»، چون که صبح روشن است و نیازی به باز‌گویی‌اش نیست. در بیست دوم صاحب این دفتر از «زخم‌های عمیقی» می‌گوید و آن را بی‌هیچ وجه عینی و تمهیدی حواله می‌دهد به «دست‌های مداوا»، آن هم به صورت «دائم» و تنها اکتفا می‌کند به اتصال «زخم» و «مداوا» که این برای یک بیت با شعر کافی نیست، و بیشتر شبیه شعار است! اگر چه بسیاری از این شکل ابیات پذیرش عام دارد و مناسبانه گاه پذیرش خاص هم پیدا کرده است. یا وقتی از «خشکسالی» می‌گوییم، نمی‌توانیم براحتی و در واقع با شعار «به دریا نگاه کردن» از این خشکسالی بگذریم یا «عمرش را دراز باندیم»؛ باید منطق شعری محکم‌تر و ساختارمندتری را در بیت یا شعر لحاظ کرد:

نگاهی به دفتر شعر «راستی صدرا چقدر نام تو با صلح قرابت دارد» اثر فاطمه طارمی

شعر در سفر

«و! ورق بزنی برای نهمین بار آنچنان بلند که بی‌محابا اتفاق بیفتد؟» یعنی شاعر می‌خواهد مخاطب باور کند که با این کارها و بی‌هیچ تمهید شاعرانه‌ای، یار یا هر کی، سر و کلاهش پیدا می‌شود؟!

اثر کوتاه زیر هم یک غلو غیرقابل باور است که ممکن است در شعری غیر کوتاه بتواند به شکل بُرشی از آن شعر خود را جا بیندازد و غلو و شعارش تا حدی قابل اغماض باشد، اگر نه به این شکل نمی‌تواند شعری کوتاه باشد؛ هر چند شاعر دفتر «راستی صدرا چقدر نام تو با صلح قرابت دارد» خواسته باشد با نام «یادداشت» خود را از تیغ نقد برهاند، چرا که هر کلام مستقلی که در یک مجموعه آورده می‌شود، معنایش این است که شاعر آن مجموعه آنها را به اسم شعر در آن گنجانده است. این هم یادداشت ۱۳:

«باید مقابل چشمان تو

زانو بزندند

تمام سحران شهر

که به گردشی

«این خشک‌سال آمده بر خاک‌تان فرود

عمرش دراز نیست، به دریا نگاه کن»

بیت آخر شعر ۶ را که مقطع غزل است، شاعر نیز به سستی تمام می‌کند؛ اگر چه به نظر هم نمی‌آید که خواسته باشد از تمهید «عقیق بمانی» و «ویس قرنی» و «بوی خوش به جای مانده» و… در لافه و پایه به کنایه بهره ببرد. حال با این منطق سست و پایه ضعیف اکتفا می‌کند به لفظی سست‌تر که «گنگتر» یمن به رنگ خون است، به وقت شهادت به آن نگاه کن» که مخاطب درمی‌ماند که شهید عظیم‌الشان چرا باید این کار را به وقت شهادت انجام دهد! یعنی بیت در نارسایی خود ناتوان است، اگر نه شکی نیست که شاعر از این تعابیر منظوری داشته است:

«گنگتر عقیق یمن، رنگ خون توست وقتی شهید می‌شوی آن را نگاه کن»

و اما یکی از آفت‌های بزرگی که جامعه شاعران زن و ایضا مرد را گرفته، شباهت‌هایی است که بین زبان و نوع بیان و طبعاً نوع تعابیرشان وجود دارد. در جامعه زنان آیینی‌سرا و انقلابی نیز این آفت وجود دارد. یعنی این آفت کلی و فراگیر است و همیشه هم بوده است؛ تنها می‌ماند این امر که در زمانی کمتر است و در زمانی بیشتر است. امروز که شعر بسیار گفته می‌شود و شاعر به حد و ففور همه جا موج می‌زند، این آفت بیشتر است و بدتر خود را نشان می‌دهد. یادم است اواخر دهه ۶۰ وقتی اشعار قیصر امین‌پور و سیدحسن حسینی و سلمان هراتی منتشر می‌شد، همه احساس کردند این ۳ در عین شباهت‌های اندکی که در نوع زبان و بیان به هم دارند - که به علت هم‌زمانی طبیعی هم بود- انگار به زبان دیگر و نوتری حرف می‌زندند، بنابراین دامنه تقلید و پیروی از آنان چنان بالا گرفت که قابل کنترل نبود که البته هیچ کدام‌شان به اصل زبان این ۳ نفر نزدیک هم نشدند که در واقع طبیعت زبان و کلام چنین خاصیت و قابلیت دارد که اصل را با فرغ و کپی و تقلید قاطی نمی‌کند؛ اگر چه عامه مردم این را درنمایند. علت این امر نیز روشن بود، چرا که زبان این ۳، زبانی ساده و در واقع سهل و ممتنع بود؛ چنانکه به نوعی زبان احمد عزیزی نیز، یعنی حداقل مثل زبان سپهری قابلیت تقلید یا پیروی بیشتری داشت. از این رو پیروان شعر بر تصویر و رنگارنگ عزیزی نیز شروع کردند به سرودن مثنوی‌هایی از آن دست، که طبیعی است که هیچ یک به گرد عزیزی هم نرسیدند. در عوض

می‌کشد؛ «سفره‌های زخم» را:

«... که ما سراسر گریه‌ایم و پرواز

که پرندهای و مشت

به یاد بیاور

عطرش را

در کوچه‌های سرگردانت

در فصل فریادهای بی‌نمانت

به یاد می‌آورم تو را

که سبز بودی و سرخ

که بغض هستم و درد

چقدر فرق کرده‌ای

چقدر فرق کرده‌ایم

که عطر سیب‌ها را از کوچه‌های مضطربت

سر برمی‌گردانیم

چقدر فرق کرده‌ای

که تلویزیون‌ها خیر شکفته شدند را

بر سفره‌های زخم و زیتون

به سوگ نشسته‌اند

و ما

به سوگ نشسته‌ایم

عطر سیب‌های لبنانی‌ات را

این روزها»

شاعر باید با زبان شعر، لبنانی را که فرق کرده و از آبادی

و سبزی به سرخی و زردی رسیده نشان دهد، نه اینکه صرفاً آن را با زبان شاعری و کلی بیان کند؛ شاعر باید بغض و درد را با تخیل و احساس درهم‌تنیده نشان دهد، نه اینکه صرفاً بگوید که «من بغضم و درد» و از اینگونه حرف‌های کلی و شعاری. اگر چه شعر بالا خالی از سطرهای شاعرانه نیست اما این شاعرانگی و هوای شاعرانه و نسیم کم‌جان شعر برای شعر شدن یک نوشته کافی نیست:

«که عطر سیب‌ها را از کوچه‌های مضطربت

سر برمی‌گردانیم.»

حرف آخر اینکه رسالت سیاسی –اجتماعی یا انقلابی هر فرد و هر شاعر، یک حرف است و شعر گفتن هم یک حرف دیگر. برای هرکس و هر چیزی می‌توان شعر نوشت.اما شعر گفتن ملزوماتی دارد و تمهیداتی می‌طلبد، تا آنجا که حتی می‌توان در غزل و معاشقه مثل حافظ حرف‌های ناب سیاسی –اجتماعی را نیز گنجاند؛ یعنی آنها را به شکل شعر بیان کرد، تلطیف کرد، حماسی کرد یا... با بلطنی گزنده از دایره شعریت خارج نکرد. بسیاری از شعرهای نیمایی و سپید هم این‌گونه‌اند؛ مثل شعرهای نیما یوشیج، شاملو، ابتهاج، سیاوش کسرایی، طاهره صفارزاده، علی موسوی‌گرمارودی و دیگران؛ اگر چه بسیاری از اشعار سیاسی –اجتماعی خالی از شعار نیستند. شاید در این میان بهترین و ماندگارترین شعرها «شعرهای دوصدایی» هستند؛ یعنی متلا شعرهایی که هم سیاسی‌اند و هم عاشقانه که شاملو، نزار قبانی و پاپلو نرودا در این زمینه شعرهای شاخص‌تری دارند؛ شعرهایی از این دست اغلب ماندگار هم هستند، مثل شعرهای «ماهی» و «شبانه» (مرا تو بی‌سیمی نیستی...) و البته شعرهای دوصدایی می‌تواند فلسفی و سیاسی یا اجتماعی و عرفانه هم باشند یا... .



چهارشنبه ۷ شهریور ۱۴۰۲

وطن امروز | شماره ۴۱۱۹

[**شعر و ادب**]